

به واژه هایم عصایی بدهید که بر خیزند !

[دکتر علیرضا قزوه]	
به واژه هایم عصایی بدهید که بر خیزند !	
برخیزند !	برخیزند
شاید در این عزا	و به هن جسارتی
مرثیه ای عصای دستم شد	که مرثیه ای بسرایم
امشب کبوتر احساسم	هر چند واژه هایم را بی تو نمی خواستم
دو بال کبودش را بر سر می کوید	لدا ای واژه ها
دست تقدیر ،کاسه چشمانم را بر خاکه	امشب،یا مرمهی بر جراحتم بگذارید
به هاه نگریستم	یا راحتم بگذارید
گریستم	امشب بی کربلا و مکه
چشم خیس ستاره ام را پاکه کردم	بی یوسف و بنیامین
و با هم گریستم	دلنگنن ام را ببردید
سپیده دجان ،چشمم به آفتاب افتاد	و با تجم برادرانم قسمت کنید
و هزاران بار شکستم	که هن نابردر نیستم
که چرا یک روز را بی تو باید زیست	که هن پیش از این هم
که چرا سرم بر بالشن شقایق نیست؟	برای آن خواب می گریستم
ای باشایم:	که هن پیش از این هم
به واژه هایم عصایی بدهید که	برای غربت یعقوب می گریستم

شش یازگشته بودیم ، خورده و خراب و خسته از جماران . از صبح آنجا بودیم ، نه ما خیلی های دیگر هم آمده بودند . نگران ، مضطرب ، پردغدغه ، ناآرام ، بی قرار ، سرگشته . از همه جای ایران ، جنوب ، غرب ، شرق شمال ، طلیه ها ،دانشجویها، زنها ، مردها ، بسیجی ها،جانبازان و ... جماران مثل تکین مقدسی در آغوش اشک همه بود . دعا بود و زیارت ، نماز و ذکرسجده و التماس ، انتجا و خواهش .
آنجا پر بود از هوای معطر نفس های به شمارش افتاده ای که همه چیز و همه کس را پیش خدایشان واسطه می کردند که روحشان از بستر بیماری دوباره به سلامت بر خیزند . مشتاق دستپاشی بودند که خورشید و نسیم و شقایق را به ارمغان می آورد گاه که تکان می خورد بر بلندای حسینییه نور و عرفان ، نگاههای خیس بود و ثانیه ها م مثلث .
نماز خانه دانشکده الهیات خیابان مطهری ، سرشار بود از دل‌های در تیش ، سینه های در موج ، جابهجایی درهراس . شش نواصدی بودیم تا سحر که هر کس گوشه ای دنج نماز می خواند و بر ضریح آسمانی دوست اشک و سوز گره می زد و دست التماس به سمت گنبد عرش برمی افراشت . دانشجویهای دیگر حاضر در نماز خانه هم همگروه و همراه ، یکی یکی و یا چندتایی یا از جماران می آمدند و یا به جماران می رفتند . از اول خرداد ۸۸ ، جماران گرچه قبیله گاه عشاق بود پیش از این ، اما از آن به بعد خانه دل نگرانی ها و غمگنانگی هم شده بود و روز و شب آشفته به گریه و تضرع و زاری ، خواهش ، نماز شب ، عطر گل یاس ، سجده های مداوم و تهجدنشینی های عارفانه .

سوم خرداد که به ورزشگاه شهیدشیرودی رفته بودیم به همسانگی عده ای از بسیجی ها و دوستان دانشجو . آنان که زخم دفاع مقدس را روی آینه تئشان داشتند و ساحت پیکر نازنینشان با ترکش ها و گلوله های عراقی ها شخم خورده بود.آیت الله هاشمی رفسنجانی به نقل از امام گفت : ایشان فرموده اند به بسیجیان بگویید دعا کنند تا خدا مرا ببذیرد آن روز در مهمه و غوغای بزرگداشت فتح خرمشهر ما نفهمیدیم که امام (ره) چه فرمود و چه خواست و این دعا را چرا طلب کرد .پیری راستین که هیچگاه مردمانش را فریفته جنبه به صولات خود نکرد بلکه این شمس نورانی وجودش بود که همگان را پروانه وار به خودش مجذوب و مدهوش می کرد . بت شکن قرن معاصر از تیرماه ۸۷ که جام زهر قطعنامه را سرکشیده بود و جانش را با خدا معامله کرده ، در انتظار پله های عروج بود که او را به بالا بلند آسمانها برند و در قصر سپید اولیاء ... جای دهند.

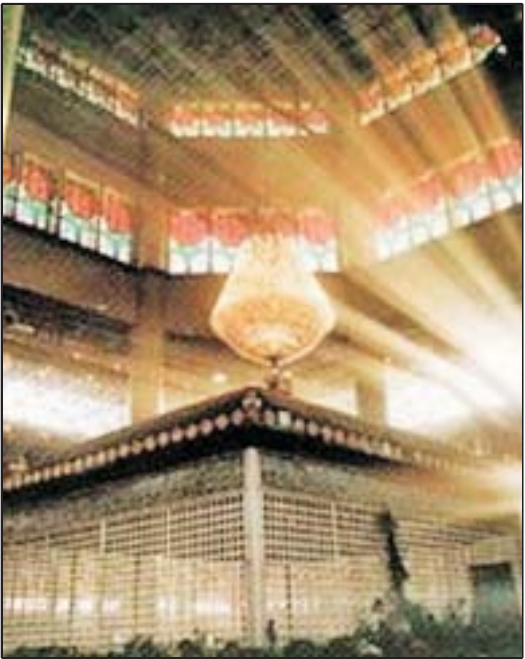
پیشترش پاری رادیو بودیم ، همگی با کنجکاوۃ و اضطراب و بیم و هراس در همان نمازخانه که هم جای خورد و خوابان بود و هم جای حشر و نشرمان ،گوینده خبران بیماری گوارشی امام (ره) خبر می داد و ما درون خودمان قد کشیدن یک حس غرب و مهاجر را که آمیخته به اومه ناشکیبایی بود حس کردیم .

سیدمحمد،بسیجی کرمانشاهی می گفت : همه جانم فدای یک تار موی سپید امام ،مهرداد و طالب و مرتضی و دیگران هم مینظرور . غم و غصه و ما ماتم ، دلهره ،دل نگرانی و ترس ،رفیق ها و مصاحب های ما بودند .



تلخ ترین روز اسارت که می گویم ، فقط برای من نبود،بلکه برای همه کسانی بود که آن موقع در دست عراقی ها اسیر بودند هم تلخ ترین روز بود . روزی که هنوز ، بعد از آن همه سال ،وقتی به یادش می اقیتم غم و اندوهی بزرگ تمام وجودمان را فرا می گیرد . ولی با این وجود ، من دوباره آن را به یاد می آورم و می نویسم و با هر سطرش اشک می ریزم، تا شما بدانید که مادر آن دوران بار چه غم هایی را به دوش کشیدیم و دم برنیاو ردیم ، تا دشمن گمان نکند که توانسته ، اسلام و انقلاب ما را زیر بار چنین مصیبتی ، در مرز نابودی و قیامی مشاهده کند .

به راستی چه چیزی می توانست تلخ تران فشارها و شکنجه های هر روزه دشمن و امانت هایش به دین و قرآن و مسئولان نظام باشد ، جز خیر رحلت امام خمینی (ره)آن مرد بزرگ و محبوبی که با رحلت جاتگذازش ، نه تنها ملت ایران ، بلکه تمام مسلمان جهان ، حتی ناسلمان ها را شکه کرد و در غم و ماتمی عظیم فرو برد . گفتند و به ملوکت پیوستند . ما همان روز ، قبل از آنکه رحلت امام را از رادیو عراق بشنویم ، حالی غیر قابل وصف داشتیم . چراکه وقتی از آسایشگاه بیرون آمدیم ، بدون آنکه چیزی شنیده



روزگار فراق

سیدرضا هاشمی زاده

در آن روزهای خردادماه تهران سال ۶۸ ،شب چهاردهم ما از جماران برگشته بودیم . آنجا از جمعیت تالان و حاجتمند ،دوستانار امام(ره) پر بود ، بسیجی ها و جانبازان و خانواده های شهدا هم بودند. کسی حال خودش نبود ، زنی زار می زد ،مردی می گریست ، یکی سینه می خلید و دیگری آهسته مویه می کرد به دعا و انابه طلب . ما هم رفتیم قاطی جمعیت. کم شدیم لای گلبرگ دلها ، میان ورق های بلورانه شیدائیان سر از پا نشناس.نسیم هم می آمد گلاب پاش به دست سرو صورتمان را نمناکی می زد و می رفت ، کسی حال خودش نبود که زمان و مکان را درگ کند . شب چهاردهم ۶ نفری از جماران برگشتیم و تا نیمه شب هم دوباره برای بازگشت سلامتی به تن ملت و روان ایران خدا را به استجابت طلبیدیم . بلکه افتاده ،بیافتاده ،خواب خزیده ،نخزیده به رگ تئمان ،رادیو ساعت هفت را حزین و غمگین اعلام کرد و بعد صدای بغض آلود و مجروح گوینده خبر-حیاتی- به گوش رسید که گریان می گفت:ا نا لاله و انا الیهراجعون.

هفت پشت عطش

[محمد علی بهمنی]	
زنده تر از تو کسی نیست ، چرا گریه کنیم !	
مرگمان باد و مبادا آن که تو را گریه کنیم	هفت پشت عطش از نام زلالت لرزید
ما که باشیم که در سوگ شما گریه کنیم !	رفتت آینده آمدت بود، بیخش
شب میلاد تو تلخ است که ما گریه کنیم	ما به جسم شهدا گریه نکردیم ، مگر
می توانیم به جان شهدا گریه کنیم !	گوشت جان باز به فتوای تو داریم ، بگو
با چنین حال بمیریم و یا گریه کنیم !	ای تو با لهجه خورشید سرانیده ما
ما تو را با چه زبانی به خدا گریه کنیم !	آسمانا ! همه اجریم گره خورده به هم
سر به دامان کدام عقده گشا گریه کنیم !	باغبانا ! از تو چشم تو آموخته ایم
که به جان تشنگی باغچه ها گریه کنیم	

روح ملکوتی

دیگر چیزی نفهمیدیم . بهت زده و مغوم به هم نگرستمیم یعنی به همین سادگی روح خدا از بر ما رفت ? پیرجماران ،فرزند زهرا ،مسافر جاودانه جاده آسمان شد ،بعد همگی منفرج شدیم به اشک و داغ و فریاد و ضجه و خونابه گریستن . سرو سینه زدن ،شیون ،ناله و فغان هرکس گوشه ای افتاده بود !

یک ساعت بعد توی محوطه دانشکده بودیم ،حیران و غمزده چشم ها به خون نشسته و سرخ ، صورت ها بهم ریخته و حزن اندود،حنجره ها خراش خورده و ورم کرده و آماسیده . درون سینه هامان گردباد بود نمی داتم ،گرداب بود ، چیزی مثل قوران گذازه های آشفشان که پر حرارت و سوزان عابرکوچه های خلوت جان می شوند و شعله در همه چیز و همه جا می کشند، گرمی انداخت به جانمان .

دانشجویهای دیگر هم آمدند ، عده ای گفتند برویم جماران ،دیگری گفت: نه همین جا هیات راه بیاندازیم ، یکی نظرداد باید آماده باشیم، شاید دشمن خیال های شومی داشته باشد . قرار شد هیاتی سامان بدهیم و سینه زنان برویم تا میدان هفت تیر . دو کیلومتری می شد از دانشکده الهیات تا آنجا . نزدیک ظهر سیاهپوش و پابرنه خودجوش و سوگوار راه افتادیم . ای سید ما می سرورما، جای تو خالی ... ای خدا دیدی چه آمد بر سرما... سر و سینه زنان راه پیمویدیم . مردم هم می آمدند و قطره گون جذب رودخانه ای می شدند که از فراق و سوگ خمینی کبیر (ره) می جوشید و غلغل اندوه می سرود.

خیابان ها ،کوچه ها ، لحظه ها ، آند ما گویی در ثانیه ای متوقف شده بودند ثانیه عروج روح خدا . ناباوری هنوز هم ارایه می راند روی پستی و بلندی های ذهن و اندیشه . زیر بارش اشک ، درتوفان غم ، در دریای حزن زلف دل گره زده بودیم به وسعت بی انتهای یک ایرمرد اسطوره ای و ناگاه احساس کردیم پشتمان خالی خالی شد . میان هوا و زمین در خلاء دست و پا می زدیم ،اندوهناک و فروافتاده ، غصه دار و سوگ زده . شکسته دل و سوخته جان .

روزهای بعد اما عشقمان را درون محفظه شیشه ای در مصلا گذاشته بودند . پیاده می رفتیم از دانشکده تا مصلا ، دو سه کیلوکتر بیشتر راه نبود. روی خاک گل می خوابیدیم و رنگ همان را می گرفتیم. شبها مصلا لبالب انبوه جمعیت را درون خود جای می داد ، شمع های روشن قامت های سر اندر پا سیاه و خاک گرفته ،چشم های خون شده و غرق در موج و آه و حسرت ، از دور و نزدیک می آمدند گله گله سوگواران . از داخل و خارج ، سرگشته و محزون ،دلباخته و بیخود شده ،ما هم جاری بودیم روی متن خاک مصلا ،روزگار فراق بود . روزی که امام را می بردند بهشت زهرا ،توی خیابانها در مصلا تا بهشت زهرا سبل می آمد ،سیلاب جمعیت آند ،ما هایی سوار بر موج اشک ها و آه ها .

آنقدر پیاده رفتیم تا به بهشت زهرا رسیدیم اما خودمان هم اصلا نفهمیدیم . دوری و راه چه بود مگر در برابران همه سوگ و اندوه و عشق و دلدادگی؟خورشیدیمان را روی دست مشایعت کردیم . خورشید می رفت و ما فغان زده به دنبالش . وقتی به خاکش سپردیم گفتیم ای خاک . عزیزمان اینجااست تا صبح روز حشر ،اکنون سالها دلستان ما اینجااست .. به زیارت می رویم ،به نشانه تجدید پیمان و عهد بی شمار ... السلام علیک یا روح الله

یتیمی در اسارت

[محمد ابراهیمی نسب / از کتاب خاطرات "نبرد سوم "]

باشیم بوی یتیمی را حس می کردیم و در خالتی آشفته و پریشان ، بی آنکه با هم حرفی بزنییم ، در محوطه قدم می زدیم و زیر لب ذکر می خواندیم و مدام از خدا می خواستیم که آنچه به ما الهام شد اتفاق نیفتاده باشد . ولی رادیو عراق بالاخره آن خبر ناگوار را که از شنیدنش ترس داشتیم ، اعلام کرد و یکباره ناله های یتیمی همه ما بلند شد و فریادهای "وا خمینی مان تمام اردوگاه را پر کرد.

غم و ماتم سختی بود . کمر همه مان را شکست و تا مدتی گیج و ناباورانگار که کسی را گم کرده باشیم به اطرافمان نگاه کردیم ولی همه چیر غیرقابل تحمل و غم گرفته بود. تا اینکه عراقی ها به سرمان ریختند و خواستند ما را از گریه و زاری منصرف کنند اما نتوانستند چرا که آن خبر، آنقدر برای ما سخت و سنگین بود که نمی توانستیم جلو بی تابی و اشک خودمان را بگیریم . برای همین مشت و لگدهای آن ها را تحمل کردیم و برای پدر عزیزمان عزاداری کردیم. پس از فقدان امام ، روزها طولانی و سخت می گذشت .آنقدر سخت که اگر لطف و عنایت خدا نبود وصبر و تحملی عظیم به ما نمی داد . زود از پای در می آمدیم چرا که او ،تکیه گاه و امیدمان بود !مثل خود من ، که هر چند همسر و دو فرزند داشت ، در سال شصت و شش به شهادت رسیده بود و من تنها سرپرست خانواده چشم به راهم بودم و می دانستم که آنها منتظر برگشتن من هستند ولی آنقدر در غم رفتن امام رنج می بردم که هزار بار آرزوی مرگ کردم و حتی اگر خودکشی کردن از نظر اسلام اشکالی نداشت ، چه بسا خودکشی کرده بودم !

به هر حال ، در آن زمان تنها کاری که از دست ما اسراءبرمی آمد این بود که سه روز تمام سکوت مطلق پیش بگیریم و با هم حرف نزنیم و فقط ذکر بخوانیم ، تعدادی مان هم برای نشان دادن عزا و ماتم خودمان ، سرهایمان را تراشیدیم و روزها و شب ها ، دور از چشم عراقی ها،نوحه سرایی کردیم و روضه خواندیم . همچنین در غم از دست دادن پدر مهربانمان ، پدری که

مکتب

دوشنبه ۱۳ خردادماه ۱۳۸۷
پرايو با ۲۷ جمادی الاول ۱۴۲۹

ساقی کاجهای ایمان

[سید رضا هاشمی زاده]

با پیراهنی اثر فانوس و چشمانی پر اثر گدازره آه، جوشیده ام دردمند بر متن مصلات

پرسان پرسان در اشتیاق حریر بامر لا به گذار دویده ام به سرابت پیرا .
اخترا ،مرشته مرشته سوگ دوخته ام بر

منجوقهای کتل عزابت.

پایله پیاله ،خون و گلاب گریسته ام بر شمعستان اندوه خیالت گلبزرگ گلبزرگ ،حریر خریده ام اثر پنهای شفاف لبختن مراد لبانت قطره قطره چشمه اهوراین خورشید افروخته ام به خون دیده ، بسرات گله گله ،سوگخوان ،فرق سر شکافته ام به شکوفه های بنابر ت پارچه پارچه سرشك تابانده ام بر بافه های تپشنايت آغوش آغوش غزاله خیزنده ام بر بستر پرنگار نایت همدل همدل آهو خرآمانیده ام در لحظه اوج گامهایت دانه دانه شفق مروانیده ام در مروانامه بادهای صفایت حجله حجله ،ترمه پوشانیده اند بر تن گمر ندایت مرزمره مرزمره فرش بافته ام به پینه های دست موسای ت شوکت من اصولت من!

مژره هایمدر کرخت شده اند اثر بس ،تب گمر عطش مرا برآستانه خویش بارانیده اند با شبنمکهای گل نشین در تابعه شعاع جذبه تو

خلص خلص ،طهارت پاک سحر دیده ام،

در صحن و سرای باآمراسکده ابروانت مبادله هل و حلوا و شراب و شعور بود به اشارت و محرار خبرها!

مقاله تو زمرای نامه سنبله های سوگ افشان گدمین

خانه ماتم دل ماست

میناتور شکوهت بزمرگترین لوحه قشینه هستی است

باور من ! اندیشه نادر من

من جلوه انعکاس التهاب با آواتر نامرئی تو شنیده ام

به گنجایش صد سرسرمین کربلا

کولی های صحرایی خسته اید با کوله باری افسوس

که خزان خزان برگ سبز تشنگی آورده اید تا قلبت مداور آبشار برزرد

نشانه گل سرخ مروت ، غنبر چکه عطر آگین حضور معنایی ماست

اله پرستش من!

می اندیشم به گامهای شبانه ات که خاک به دل سپارده به هتگار که نماز می نمودی به کمر شمه ها کش سرما آجین می کردند بر مروزانه ای که بد مرآتیت برآبی و نزال آن (انی عبدك الضعیف)واکومی ساخت.

ملبله های شهاب شفقین مروشایی من!

کاکایی های کی تد پروازانه ات می پاندم بر مژمره های سرمد جماران .

ما در نایره مینایی ،هروله جمعیت نموده اید.

با عارفان؛همسوا با عاشقان.

ای شاعرت تجلی شیفتگی قوه ناصبور صابر من!

بیار، بیار

مه ناثر نیاتر من!

توچ غوبر صد دسته شهاب بر قاب سحر آویخته ام قندیل گن تهجدم مرا

سوخته سوزهای خیس و نمدار ،بی تاب چون مهتاب،مشک زرده اند دیواره آبراه خاککی قلبم مرا

قله های مهتاب ،پله های شتاب ،آیه های تاب،تعطش کتاب

احرام سیاه پوشیده ام به طواف

حاجت سیال و جاری هبوط کرویبان

خمینی انگار، انگاره نگارنده نگاهی تو،بی شمار!

بیانیه مینایی سینه های سوزمند

اشتهای تلواسه های کویر،تلك باران صنوبر!

وحید من،حمید من !

مقام محمودت سکر اسکان در آب حیات آدرخش است .

یگانه تصویر مرگین اقتدار محدوی (ص) دومره ای.

لولی و شائیم باهرنه ،سرکوبان لبالب اثر حزن و گریه داگرد هستی ات .

تأمر هست من!

خاک نمرودم رو بی تو ،جویا ،صحرا به انتها

مرسانده ام و حسرت مرا بر شطی اثر غزل و فرقت

بیخته ام و با شمدی اثر شمشاد غزل ،بی پروا سینه به تیزی تیغ گنرنگاه غروب تو سپرده ام .

هزارم نشانه من ،هزارم هزارستان من!

سر در چاه ناثر بی نجرم جماران فرو می افزاندی و مروایت بیت العتیق دل دردمندت می نمودی جماران تو کلبه کلام کلیمه دود،جماران تو ،سفره سفر مسافران مره عشق بود .

هفتاد میلیون نوزاد قیام و غریش ،در پیچاپیچ مرحم عمامه علوی ات داشتی!

مهتاب صحرایی سحر فروغ اثر يك سجده ات دارم

ای هزارم مرگعت ستایش و تسبیح و تقدیس

اماما اسابق کجایهای ایمان

آبیابر صنوبرهای ایثار

اختصار هزارم و یکشب نیایش و شهود

نجمه نجوای شب ستان حضرت دوست

قدیگه تو ، و وسیعترین گاهواره میلاد نسترن بود

خمینی ای سوره بی نهایت عشق

ذائقه مسجع صاعقه های خلوص

استعاره استشهاد شهادت

پیمانه پیمایش دلها

شاهیچرا چراغانی صومعه فقیرانه ام

چوبدستی فرومیزش موسوی ات کجاست تا نضر عن فراغه دنیا مرا بلعد؟

مروج صبور من ،ماه پیاش مروی امرغواکده مژمرات ما

نور پافشان بر قافله سرای هجرت ما

و به ناشای سودای کاکل مشکینت

نفس تد و خوش رمازقی.

ایقائوس شعر اطلسی.

امام؛

ما به گنلخندهای تبسم سیمیت

با ل ناثر

اهل نماز شدریم

سکوی سکوت می و نور و نی

ساکن ساکن

بر پشت زهرای دل ما همیشه گی در جریان بیان